بنى‌آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوى به درد آورَد روزگار
دگر عضوها را نمانَد قرار

تو کز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

[سعدی](http://ganjoor.net/saadi/) » [بوستان](http://ganjoor.net/saadi/boostan/) » [باب سوم در عشق و مستی و شور](http://ganjoor.net/saadi/boostan/bab3/)

قضا را من و پیری از فاریاب

رسیدیم در خاک مغرب به آب

مرا یک درم بود برداشتند

به کشتی و درویش بگذاشتند

سیاهان براندند کشتی چو دود

که آن ناخدا ناخدا ترس بود

مرا گریه آمد ز تیمار جفت

بر آن گریه قهقه بخندید و گفت

مخور غم برای من ای پر خرد

مرا آن کس آرد که کشتی برد

بگسترد سجاده بر روی آب

خیال است پنداشتم یا به خواب

ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت

نگه بامدادان به من کرد و گفت

عجب ماندی ای یار فرخنده رای؟

تو را کشتی آورد و ما را خدای

چرا اهل معنی بدین نگروند

که ابدال در آب و آتش روند؟

نه طفلی کز آتش ندارد خبر

نگه داردش مادر مهرور؟

پس آنان که در وجد مستغرقند

شب و روز در عین حفظ حقند

نگه دارد از تاب آتش خلیل

چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

چو کودک به دست شناور برست

نترسد وگر دجله پهناورست

تو بر روی دریا قدم چون زنی

چو مردان که بر خشک تردامنی؟